داستان وفات زبیر بن عوام رضی الله عنه و پرداخت بدهی اش

از ابوخُبَیب، عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما روایت است که می گوید: (پدرم) زبیر، روز «جمل» مرا به حضور خواست؛ (نزدش رفتم و) کنارش ایستادم. گفت: پسرم، هرکس که امروز کشته شود، یا ظالم است و یا مظلوم؛ من احساس می کنم که امروز مظلومانه کشته خواهم شد. بزرگ ترین نگرانیِ من، بدهی های من است؛ به نظر تو، آیا قرضِ ما چیزی از ثروت مان را باقی بگذارد؟ سپس افزود: فرزندم، اموال مان را بفروش و قرضِ مرا ادا کن. و به ثلث اموالش وصیت کرد و اینکه یک سوم این ثلث، برای فرزندان عبدالله بن زبیر باشد. و گفت: اگر پس از پرداختِ بدهی چیزی از مالِ مان باقی ماند، ثلث آن به فرزندان تو تعلق دارد. هشام می گوید: برخی از فرزندان عبدالله، مانند «خبیب» و «عبّاد»، هم سن و سال برخی از فرزندان زبیر بودند که در آن زمان نُه پسر و نُه دختر داشت. عبدالله می گوید: زبیر همچنان به من در مورد بدهی اش وصیت می کرد و فرمود: اگر در پرداخت بدهی ام دچار مشکل شدی و از پرداخت قسمتی از آن بازماندی، از مولایم کمک بخواه. عبدالله می گوید: به الله سوگند نمی دانستم که منظورش کیست تا اینکه پرسیدم: پدر جان، مولای شما کیست؟ گفت: الله. عبدالله می گوید: به الله سوگند، هر بار که در پرداخت بدهی پدرم دچار مشکل شدم، می گفتم: ای مولای زبیر، بدهی زبیر را ادا کن؛ و الله آن را فراهم می کرد. عبدالله در ادامه می گوید: زبیر کشته شد و هیچ درهم و دیناری به جا نگذاشت؛ آنچه از او ماند، چند قطعه زمین از جمله زمین «غابه» بود؛ و نیز یازده خانه در مدینه، دو خانه در بصره، یک خانه در کوفه و یک خانه در مصر. همه ی بدهی های زبیر از این جهت بود که گاه شخصی پولی نزد وی می آورد و از او می خواست که آن را به امانت نزد خویش نگه دارد؛ ولی زبیر می گفت: من آن را به عنوان امانت قبول نمی کنم؛ چون می ترسم از بین برود؛ اما به عنوان قرض می پذیرم. هیچ فرماندهی و امارتی به زبیر واگذار نشد و او هیچگاه مأمور دریافت مالیات و خراج و چیزهایی از این قبیل نبود؛ وی فقط در جنگ ها و غزواتی دیده شد که با رسول الله صلی الله علیه وسلم یا با ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم حضور داشت (و غنایمی نصیبش شد؛ ولی هیچ مسؤولیتی در دوران حیاتش قبول نکرد.) عبدالله می گوید: بدهی هایش را حساب کردم که به دو ملیون و دویست هزار درهم می رسید. چون حکیم بن حزام رضی الله عنه با عبدالله بن زبیر ملاقات کرد پرسید: ای برادرزاده، بدهی برادرم چقدر است؟ آن را کتمان کردم و گفتم: صدهزار. حکیم رضی الله عنه گفت: فکر نکنم اموال شما گنجایش این همه بدهی را داشته باشد. عبدالله گفت: پس اگر دو میلیون و دویست هزار باشد، چه می گویید؟ حکیم گفت: فکر نکنم توانایی پرداخت این بدهی را داشته باشید؛ اگر کمک خواستید، من در خدمتم. راوی می گوید: زبیر زمین «غابه» را به یک صد و هفتاد هزار درهم خریده بود و عبدالله آن را یک میلیون و ششصد هزار قیمت گذاری کرد و سپس در میان مردم اعلام کرد: هرکس طلبی از زبیر دارد، قسمتی از زمین «غابه» را از ما قبول کند. عبدالله بن جعفر رضی الله عنه که چهارصد هزار درهم از زبیر بستانکار بود، نزد عبدالله بن زبیر آمد و به او گفت: اگر بخواهید از طلبِ خود می گذرم. اما عبدالله (بن زبیر) قبول نکرد. عبدالله بن جعفر گفت: بنابراین اگر دوست دارید قرض مرا به تأخیر بیندازید. عبدالله بن زبیر گفت: خیر. عبدالله بن جعفر گفت: پس قطعه ای از این زمین را به من بدهید. عبدالله بن زبیر گفت: از اینجا تا آنجا مالِ تو باشد. بدین سان عبدالله بن زبیر با فروش آن، همه ی بدهی های زبیر را پرداخت کرد و چهار و نیم دانگ از زمین غابه باقی ماند. سپس عبدالله بن زبیر نزد معاویه رفت که در آن هنگام عمرو بن عثمان، منذِر بن زبیر و ابن زَمعه نزد معاویه بودند. معاویه پرسید: غابه چقدر قیمت گذاری شد؟ عبدالله بن زبیر پاسخ داد: هر دانگی صد هزار درهم. دوباره پرسید: چقدر از آن باقیمانده است؟ پاسخ داد: چهار و نیم دانگ. منذر بن زبیر گفت: من یک دانگ آن را به صدهزار می خواهم. عمرو بن عثمان گفت: من نیز یک دانگ آن را به صد هزار برداشتم. ابن زمعه گفت: من هم یک دانگ را به همین قیمت برداشتم. معاویه پرسید: چقدر باقیمانده است؟ عبدالله بن زبیر پاسخ داد: یک و نیم دانگ. معاویه گفت: من آن را به صد و پنجاه هزار درهم خریدم. راوی می گوید: عبدالله بن جعفر سهم خود را به شش صد هزار درهم به معاویه فروخت. وقتی عبدالله بن زبیر همه ی بدهی های پدرش را پرداخت کرد، فرزندان زبیر به او گفتند: ارث مان را در میان ما تقسیم کن. عبدالله بن زبیر گفت: به الله

سوگند این کار را نمی کنم تا اینکه چهار سال در زمان حج، در میان مردم اعلام نمایم که هرکس از زبیر بستانکار است، نزدِ ما بیاید تا طلبش را بدهیم. و عبدالله هر سال در موسم حج این مساله را اعلام نمود و چون چهار سال گذشت، میراث را میان بازماندگان زبیر تقسیم کرد و به وصیت زبیر درباره ی یک سوم نیز عمل نمود. زبیر چهار زن داشت و به هریک از آنها یک میلیون و صدهزار درهم رسید. پس همه ی دارایی او، پنجاه میلیون و دویست هزار درهم بوده است.

[صحیح است] [به روایت بخاری]

زبیر بن عوام در روز جمل که به سبب تسلیم قاتلان عثمان جنگی غافلگیرانه رخ داد، به پسرش عبدالله گفت: گمان می کنم مظلومانه شهید شوم؛ و نگرانی ام در مورد بدهکاری هایم می باشد؛ آنها را از طرف من پرداخت کن. بدهکاری های وی چنان زیاد بود که همه ی اموالش را در برمی گرفت؛ با این همه برای برادرزاده هایش هم وصیت می کند. چون می داند آنها سهمی در ارث او ندارند. زیرا برادرش زنده است. بنابراین یک سومِ یک سوم وصیت را برای آنها قرار می دهد. مردم اموال خود را نزد او به امانت می گذاشتند اما او از دریافت امانت خودداری می کرد، مبادا که نزد وی تلف شوند؛ و می گفت: به عنوان امانت نزد من نگذارید بلکه به من قرض بدهید؛ وی مردی زاهد و امانت دار بود و هیچگاه امارت و فرماندهی و مسئولیتی به عهده نگرفت؛ زمانی که فوت شد و پسرش بدهی های او را پرداخت نمود و مقدار قابل توجهی از اموال وی باقی ماند، وارثان از وی خواستند تا ارث باقی مانده را در بین آنها تقسیم کند؛ اما عبدالله بن زبیر از اینکار خودداری کرد مگر بعد از اینکه در موسم حج مطمئن شد دیگر کسی از پدرش طلبی ندارد؛ آنگاه ارث باقی مانده را در بین وارثان تقسیم کرد و یک هشتم آن را به همسران زبیر داد که در آن زمان زبیر چهار همسر داشت.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/5864